

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرد خود ساخته

نویسنده: عادل کاظم زاده

عادل کاظم زاده

۲

مرد خود ساخته

نام کتاب: مرد خود ساخته

نویسنده: عادل کاظم زاده

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص مولف است

عادل کاظم زاده

۳

مرد خود ساخته

مقدمه نویسنده

مرد خود ساخته

۴

عادل کاظم زاده

نکات کلیدی موضوع یا فاجهه ی در کمین:

گذشته ی من:

۱. امروز ۱۳۹۵،۵،۱۹ در چین دو رنکین کمان طلوع کردند هم زمان و مردم شگفت زده شدند.شکر.

۲. تولدم خیلی روز با معنایی است ۱۴،۱۲،۱۳۶۷

۳. ورود گروه ریگی و داعش به سرتاسر جهان.

۴. با ورود و رایج شدن ماهواره آبرو و شرف زنانه زن به خطر افتاد و مرد بهای جسمی و جنسی بالاتری پیدا کرد طوری زن برای روابط جنسی از مرد گدایی می کند.

۵. جنگ ها و بمب گذاری های مکرر در سرتاسر جهان توسط تروریستها و گروهک های منافقین.

مرد خود ساخته	۵	عادل کاظم زاده
---------------	---	----------------

۶. دور شدن از محافل قرآن و مناجات الهی.

۷. چشم چرانی و هیزی در جامه به دلایل بد حجابی.

۸. روزه نگرفتن و به جا نیاوردن واجبات و مستحبات.

۹. دروغگویی

۱۰. در بعضی محافل هیچ کتب الهی خوانده و حتی پیدا نمی شود.

۱۱. کتک زدن مومنان در بیمارستان های اعصاب و روان.

۱۲. دادن شوک برقی برای ذهن شوئی مسلمانان و مومنان در بیمارستان های اعصاب و روان.

۱۳. تحریک جوانان با فیلم های سکسی و مبتذل.

۱۴. خواندن و انجام واجبات و مستحبات و نماز و روزه از سن ده سالگی (خودم)

عادل کاظم زاده

۶

مرد خود ساخته

۱۵. گرفتن و خشک شدن زبانم با خوردن قرص های اعصاب و روان و توانستن رساندن منظور و مفهومم به مردم حتی خانواده و دوستانم.

۱۶. مهارت خاصی در کارهای عملی و دینی و شرعی داشتن. به نحو احسن خدا رو شکر.

۱۷. دوران سربازی خاص ۲ ماه آموزشی معاف از رزم. یگان یه هفته دربان شرکت آقای داوود احمدی نژاد و الباقی ۱۸ ماه لباس شخصی و موی بلند و دمپایی. جای خواب نداشتیم در نماز خانه با هم دوره ایم می خوابیدیم.

۱۸. در جوادنیا آموزش سربازی را دیدم یه شب بارانی آمد که گل خوابگاه را آب گرفت ولی صبح یه قطره هم باقی نمانده بود.

عادل کاظم زاده

۷

مرد خود ساخته

۱۹. در زمان قبل خدمت طوری طراحی کرده بودند تا من کارت قرمز بگیرم و از همه چی ساقط بشوم. که نگرفتم. الان کارت پایان خدمت عادی مثل همه دارم.

۲۰. در حیاطمان دو درخت انجیل و انبه کاشته ام که سال هاست کلی محصول داده و کل فامیل و آشنایان را نعمت الهی میدهیم.

۲۱. در زمان کم آوردن خانواده من را فحش داده و دستم را نمی گیرند هیچ مشکل تر هم می کنند.

۲۲. بی ایمان شدن مردم.

۲۳. بد نام کردن و افترا به یک سری از دکترا ن اعصاب و روان

۲۴. پیروزی و پر رنگ شدن افراد دشمن در انواع ورزش ها

عادل کاظم زاده

۸

مرد خود ساخته

.نتوانستن گرفتن حق و طلب از طلبکارانم چون من رو دیوانه و هالو فرض می کنند.

من رو از خدا گرفتید ----- می خواهید به کی پس بدید

به این جماعت گرگ آدم های بلید

بخش دوم

با یاعلی شروع می کنم زندگی نامه ی تلخ و عبرت آموزم رو برای
شما دوستان و عزیزان دل.

یا علی مدد(ع):

توکل به خدای مهربان و کریم:

من خاک پای کلیه ی مردم عزیز و فداکار و غیور کشورم ایران
هستم. من یک بیمار اعصاب و روان از نوع افسردگی و شیدایی به

نام مانیا هستم. اینطور جلوه شده که خودمم باورم شده که واقعا دچار این مریضی هستم.

از دنیا و تمام هستی داخل آن دل بریده و نا امید شدم. اما دلم بهم گواه داده که راه درمان و چاره ای حتما برایم هست که همه ی مردم من را به چشم یک دیوانه و روانی یا تیمارستانی نگاه می کنند.

عادل کاظم زاده

۱۰

مرد خود ساخته

به زبان ساده ی خودمون بیمارستان های اعصاب و روانی هم هست که با رفتن به آنجا و گذراندن یک سری مراحل پزشکی و دارو درمانی که بیشتر این داروها اعتیاد آور و اشتها آور و خواب آور هستند خود را می توان درمان کرد. اما مجبوریم تا آخر عمر از دارو استفاده کنیم.

به نوعی این داروها اعتیاد آور است. با تجویز پزشک باید میل شود. در صورتی که ترک یا نا درست استفاده شود باید دوباره به بیمارستان برگشته و حداقل یک ماه بستری شده تا دوباره دارو

درمانی کردیم و زیر نظر پزشکان اعصاب و روان قرار گیریم. تا دوز داروها تنظیم نشود حق رفتن به خانه یا ترخیص را نداریم. پس به راهی وارد می شویم که آخر راه نامعلوم یا سیاه است برایمان.

علائم این بیماری خیلی شبیه اعتیاد است. طوری که هر کسی شناسنامه فکر می کند معتاد هستیم.

زمان شروع یا ابتدای گرفتن این بیماری که من دچار شدم از ابتدای ترم آخر دانشگاه دوره ی کاردانی نرم افزار کامپیوتر می گذراندم. فیکس نه سالی هست که مبتلا شده ام. دارم عذاب می کشم. درد روحی و از دست دادن شخصیت خود در بین مردم و هر کسی که دوستش داشتم چه دختر چه پسر به شدت روح و روانم را داغون و پژمرده کرده است.

نمی توانم کسی را نصیحت و راهنمایی کنم در هیچ زمینه ای چون مردم همه من را خنگ و دیوانه فرض می کنند و به حرف من حتی تره هم خرد نمی کنند چه برسد اهمیت بدهند. حتی پیشنهاد ازدواج برای من شده بود جک چون همه مسخره ام می کردند از احترام و شخصیت در بین مردم صلب شده بودم. اما خدا من رو داده خودشم هوامو دارد .

به قول یاس: من رو از خدا گرفتید می خواهید به کی پس
بدید؟؟؟؟!!!

عادل کاظم زاده

۱۲

مرد خود ساخته

زندگی جاری هست ما هم خدایی داریم. زمین می چرخد. روز و شب دروغ نیست. خدایی هست که برای همه ثابت شده و ما رو در هیچ شرایطی تنها نمی گذارد. بنده هایش درست هست همه ترم کردند و فکر می کند که عاقلم را از دست داده و دیوانه شدم...

اما حق انتخاب از من صلب نشده است در این نه سال دنیایم با دنیای همه فرق داشت حتی روز و شب و غذا خوردن و خوابیدن

بیدار شدن و دعا و مناجات و نماز و روزه گرفتن و ذکر یاد خدا و منع شدن از شرکت در مراسم جشن و عزاداری و تصمیم برای زندگیم.

اما هیچ وقت به خود کم بینی حتی فکرم نکردم و با سینه ی سپر خودم رو عادی جلوه دادم و غرورم را نشکستم

و به صراط مستقیم توکل و تکیه کردم خدای عاشقان که دل باخته و دل شیفته ی او هستم و خواهم بود.

عادل کاظم زاده

۱۳

مرد خود ساخته

نماز اول وقت و قرآن و دعا و مناجات خالق هستی حافظم بوده و هست. از دروغگویی نفرت داشته و دارم و برای همین مردم و حتی آشنایان از من بدشان می آید چون واقعیت تلخ و افسون گر هست.

به مسایل و خواندن قرآن و شرعیات خیلی ارزش قائلم. از کلاه برداری نفرت دارم اما انگ کلاهبرداری به من خورده است و رو سیاه شده ام بین دوستان و آشنایان و حتی فامیل هایم. از همین جا

از همه مردم چه دوست چه آشنا چه دشمن چه فامیل و....
عذرخواهی می کنم به خدا شرمنده هستم اما به مرگ تک ستاره ام
قسم من بی گناهم برایم پاپوشی ساختند که تا خرخره تو قرض رفتم
خانواده ام رو از من گرفتند حتی همسرم. بی آبرو و بی شخصیتیم
کردند می خواهند نابودم کنند ولی عمرا. به ولای علی آینده ی
من رو که جلو چشمانم میبینم اینقدری روشن هست که همه از اینکه
پشتم حرف و حدیث ساخته بودند شرمنده و رو سیاه و خجل می
شوند.

عادل کاظم زاده

۱۴

مرد خود ساخته

از حق خوری و ضایع کردن بدهی اینقدر بدم می آید که حاضرم
صبح تا شب شب تا دیر وقت کار کنم تا هر چه زودتر حق رو ادا کنم
تا زیر دین و حق مردم نباشم.

مشمول الزمه شدن بد دردی هست خدا کسی رو با مشمول الزمه
شدن امتحان نکند.

من در همه افکار خیر سعی ام بر این است که طرف مقابلم که مردم یا همکاران و دوستانم هستند سود ببرند و من هم در کنار آنها سود و دعای خیر پشت سرم باشد به خدای احد و واحد قسم. زندگی در کنار موفقیت همه من را شاد می کند. برای من زندگی در این دنیا فقط یک امتحان است خدا آن جهان را به ما ببخشد اینجا محل گذر و امتحان هست تنها نمودم هیچ وقت چون خدای بالای سرم همیشه با من بوده در همه حال.

چراغ راهم از من بگیر تا بتوانم در روشنایی به سمت پیام همان ماه پر نورت را گویم.

عادل کاظم زاده

۱۵

مرد خود ساخته

ادرکنی

آمین

بخش سوم

من با این بیماری در حال جنگ و ستیز بوده و هستم ولی وقتی در مورد افکار کاذب مردم در مورد خودم و حرف و حدیث های پشت سرم و جلو رویم فکر می کنم با خود می گویم کاش همین الان زمین باز می شد و من را به کل می بلعید با تمام خوبی هایی که مردم هرگز نفهمیدند و نمی خواهند بفهمند.

اینجاست که می گویم زندگی کردن من با همه فرق دارد.

همه زندگی می کنند فقط برای زنده ماندن خودشان و برایشان دست گرفتن از کسان دیگر خنده دار و مسخره آمیز جلوه می شود. می گویند تو کار خودمان مانده ایم چه برسد یکی دیگر را هم به خودمون بچسانیم و وبال گردنمون کنیم. خودش مگر دست و پا ندارد اون همه هیکل الکی است مگر؟؟؟

عادل کاظم زاده

۱۷

مرد خود ساخته

چرا من جورش را بکشم برود به درک من تو گرفتاری های زندگی خودم مانده ام!!!

کلاه خودم رو محکم نگه دارم تا باد نبرد کلی هست برای خودش!!!

می گوید خدا روزیش را جای دیگری حواله کند از من کمکی بر نمیاد بیخیال ما شود!

ولی من خودم را در مقابل کمک به هم نوع و دیگران مسئول و
موظف می دانم چون از درد کشیدن تنفر دارم چون خودم خیلی
کشیدم و دارم بازم در عذاب روحی و جسمی به سر می برم . با
کمک کردن دل و روحم آرام می شود .

خدا به سر شاهد و گواه هست وقتی برایم دعای خیری از مادری
خواهری برادری پدری دوستی غریبه ای باشد آن روز خیلی شاد و

خوشحال تا شب هستم و راحت سرم رو می گذارم رو بالش و تا
صبح روح و جسمم آرامشی دارد که در ثروتمندی هم کسی ندارد!

در کمک به مردم خدا رو شکر از صبح تا شب هم که بدوم کم نمی آ
ورم نه عصبی می شوم و نه خسته ی روحی و جسمی به همان
خدای احد و واحد غلام همه ی مردمم تا آخرین ثانیه عمرم . خدایا

بهم قوت بده تا بتوانم مردم را دستگیری کنم و خاک پای همشون
باشم.!

من زندگیمون را عاشقانه شروع کردم و همیشه و هر ثانیه عاشقم
عشق به: خدا و ائمه و نماز و روزه و مردم داری

من به حرفایی که دور و اطرافیانم در مورد من چه حرف می زنند و
چه خواهند زد پیشیزی بها نمی دهم چون من راه مستقیمی را که
خدا در سرنوشتم گذاشته ادامه می دهم. بارها بستری شدم. شوک
برقی خوردم (دوازده بار). نمی توانند روح من را به قول خودشان
پاک کنند چون خدای بالا سرم به من توان مبارزه با

مرد خود ساخته ۱۹ عادل کاظم زاده

دشمنانم را داده پس خرد خرد هم که شوم من صراط مستقیم را
پیش می روم حتی اگه در سخت ترین عذاب و شکنجه هم که من را
بگذارند به نتیجه ای که می خواند برسند نمی رسند. (نابودی من)

من از دید مردم مدت نه سال هست که دیوانه شده ام و انگار مرده
ام اما من هر روز پر رنگ تر در زندگی ظاهر می شوم. خدای
مهربان و کریم خیلی دوست دارم. شکر فراوان. هزاران شکر.

بخش چهارم

عذاب و درد و رنج و سختی هایی که من در این نه سال کشیده ام
و در حال می کشیدم از من یک غولی ساخته

عادل کاظم زاده

۲۰

مرد خود ساخته

است که در بدترین و سخت ترین شرایط اوف هم نمی گویم باز کار
خودم را انجام می دهم.

گرفتاری روحی بد دردی هست حتی نزدیک ترین فرد در زندگیتان
یعنی خانواده ی خودتان هم نمی توانند درکتان کنند.

افسوس اون روز هایی را می خورم که وقتی اسمم به لب مردم و
آشنایان می آمد همه بهم ایول الله ماشاالله می گفتند و می گفتند
خدا تو را حفظ کند و به خانواده ات ببخشد.

اما حالاچی!!!؟

کجا رفت این همه تعریف و تمجید ها؟! الان شده ام دشمن همه ی
مردم و گناهکارترین آدم روی زمین . کل جهان با من جنگ دارند.

باور می کنید از خجالت گاهی رویم نمی شد حتی تا سر کوچه مان
بروم روزهایم را با کاردر خانه سپری می کنم.یه وقت هایی

عادل کاظم زاده

۲۱

مرد خود ساخته

هر روز با دعا و مناجات روزهایم را می گذرانم.بیش تراوقاتم را در
کار تو خانه و کامپیوتر اختصاص داده بودم.

با کسی کاری ندارم چسبیده ام اتاق کارم در خانه و با کسی زیاد
حرف نمی زنم تا حرف می زنم از دهانم کلمه بیرون نیامده میزنند
به دهانم یعنی خفه شو دیونه و خنگ تو را چه این حرف ها!!!

برای آینده ای که معلوم نیست چه به سر من و خانواده ام می آید
دارم برنامه ریزی می کنم انشاءالله همه چیز بهتر از قبل هم می شود
و دشمن را نابود می کنیم.

به دنیا دل نبستم و نمی بندم. چون از آن هیچ خیری به من نرسیده
است.

کسان زیادی هستند که به این معضل بیماری اعصاب و روان گرفتار
شدند. هر کسی به نوعی با این بیماری مقابله و مبارزه می

عادل کاظم زاده

۲۲

مرد خود ساخته

کنند. بعضی ها نا امید از درمان می شوند و لحظه شماری می کنند
کی عجل به سراغشان می آید و مرگ گریبان گیرشان می شود.

حرف مسخره آمیز که می گویند: این شتری هست که جلوی در هر
خانه ای می خوابد چه فرقی می کند دیر یا زود خواهیم مرد

دیگر!!!

بعضی ها به این شکل مبارزه می کنند: می گویند با قرص درمان می شویم پس دارو درمانی رابه این شکل آغاز می کنند و مجبور هستند تا آخر عمر دارو بخورند.

بعضی دیگر روش بهتری را در پیش می گیرند یعنی ورزش های پر تحرک و مشاوره با روانشناس.

با مشاوره های مکرر و ورزش صبحگاهی یا سحرگاه به چنان آرامش و تن درستی دست پیدا می کنند

عادل کاظم زاده

۲۳

مرد خود ساخته

که حتی انسان سالم هم در این حد و اندازه سلامتی ندارد و شاداب نیست.

از راه دعا و مناجات الهی راه زندگی خودشان را نورانی و گلباران می کنند.

با هر بار مشاوره با روانشناسان عزیز افکارمان تخلیه و اندیشه های مزاحم و اضافه از ذهن پاک می شود.

تبدیل به بچه ای که تازه به دنیا آمده و راه رفتن را تمرین می کند
می شویم. قدم به عرصه زندگی در دنیای زیبا و آرام میگذاریم

با یک فکر آزاد و دیدگاه جدید زندگی را می سازد و به همه ثابت
می کند که درمان بیماری اعصاب و روان فقط یه یا علی گفتن و یه
اراده ی قوی روحی و جسمی می باشد.

ما بیماران روحی و روانی هم انسان هستیم و شخصیت بزرگ منشی
داریم.

عادل کاظم زاده

۲۴

مرد خود ساخته

فقط فرق ما با انسان های عادی در این است که افکاری را که نباید
بروز بدهیم بروز می دهیم. افکار ما خیلی بزرگ هست و کسی با ما
هم قدم نمی شود و ما با ابراز افکارمان تبدیل به دشمن مردم می
شویم.

در صورتی که اگر با هم متحد و هماهنگ باشیم جهان را تکان می
دهیم.

ما بیماران روحی و روانی دلمان صاف و پاک و بی ریا هست سریع دوست صمیمی با افراد می شویم. با این کار تمام نقاط ضعف و قوتمان را به همه می گوئیم و آنها سوء استفاده می کنند و آبروریزی برای ما به وجود می آورند.

نصیحت من به شما خوانندگان این کتاب است: در هیچ زمان و شرایطی راز دلتان را به کسی نگویید چون دشمن سوء استفاده گر در کمین هست با انواع رابطه ها و تله ها.... ممنونم.

با دهن قرصی و رازداری می توان به شخصی مهم و سرشناس در جامعه تبدیل شد. دیدگاه منفی مردم به خود را تبدیل به دیدی مثبت کرد. طوری که معروف و مشهور و محبوب بین مردم و در کل همه شوید.

در این دنیای فانی دل بریدن از خیلی چیزها سخت است. ولی دل بستن به خیلی چیزها مقدس و محترم است.

آبرومندی برای ما بیماران این نوعی از معنای ویژه ای بهره مند است. وقتی لطمه ای به آبرویش بخورد دنیا برایش به کل سیاه و تاریک می شود. برای به دست آوردن دوباره ی آبرویش از تمام خواب و استراحت و کلا زندگیش می گذرد تا آبروی ریخته شده را با غرور جمع کند و با توکل به عشقم خدا باز هم رو سفیدی را ارمغان بیاورد.

با چنگالی چون پلنگ و عقاب آبرویم را محکم حفظ کرده ام و چون شیر با غرور و سربلندی ادامه ی زندگی میدهم.

عادل کاظم زاده

۲۶

مرد خود ساخته

بخش پنجم

برویم سر نکات کلیدی ما بیماران روحی و روانی:

دوران کودکی نوجوانی جوانی و حتی پیری ما هم با همه فرق دارد. به نوعی که می شود گفت خاص هستیم.

من خودم به شخصه در اوایل مطالب هم ذکر کردم کمک و یاری
رساندن به مردم ناتوان مالی و جسمی را از صمیم قلب ستایش می
کنم.

و این یاری رساندن را از همه درخواست کردم مردم جواب منفی دادند جز چند نفر انگشت شمار پذیرفتند آن هم با ترس تردید نه از صمیم قلب.

یه نکته که خیلی برای من ارزشمند است تولد پدرم بعد از مرگ های ناگهانی هشت فرزند مادرش بود. فرزند نهم این خانواده ولی اولین فرزندی که خدا عنایت کرد و زنده نگاهش داشت بنا به این دلیل اسمش را پدر بزرگ و مادر بزرگم *الله وئرن* یعنی *خدا داده* گذاشتند.

خدایا شکر که به من و خانواده ام عنایت ویژه ای قائل شدی و هستی.

من از چنین خانواده ی محترم و سرشناسی هستم اما با افترا و صحنه سازی هایی تبدیل شده ام به غول بی شاخ و دمی که همه از من فرار می کنند. همه در این زمینه مقصر هستند حتی خودم!

بها دادن به بعضی ها در این دوره زمانه باعث سرنگون شدن به ملت می شود چه برسد به اعضای خانواده.

آری ما بیماران روحی و خصوصا مانیایی اهل دروغگویی و کلاهبرداری و فحش و ناسزاگویی نبوده و نیستیم. این را بعضی ها به گوششان فرو کنند من زیر بار زور نمی روم حتی اگر سرم هم برود.

من قبول ندارم که بیمار هستم فقط جو زندگی بد با من تا کرده تا الان و خصوصا یک سری افراد دورورم.

من واقعیت را بدون هیچ ترس و واومه ای افشا کرده و خواهم کرد و از کسی ابایی ندارم.

عادل کاظم زاده

۲۹

مرد خود ساخته

بعد اسمم رو دیوانه می گذارند چون دارد به ضررشان تمام می شود و از من دوری می کنند و سعی دارند کمتر با من در ارتباط باشند. حتی از احوال پرسی با من فرار می کنند.

طوری که همه مردم از من نفرت پیدا می کنند و می گویند برودگم
و گورشود آدم نیست که به آشغال هست. دهانش را بدون ترس باز
می کند همه چیزمان را تو صورتمان رک می گوید.

فقط ضرراست برایمان یک جور از خودمان ترش کنیم به کسی
اینها را نگه بد بخت می شویم!!!

مریض است با یک برنامه ریزی بفرستیمش بیمارستان اعصاب و
روان آدمش کنند بعد می روند رو برنامه ریزی با افشا کردن نقاط
ضعفم و آبروریزی طوری که بیمارستان حداقل یک ماه روی مغزم
کار می کند که تو دیوانه ای مثل مردم عادی نیستی و
در صورت مقابله با حرف ها و عمل آنها از روش کتک چند نفره و
تلقین دیوانگی من را میندند به تخت هم دست و

عادل کاظم زاده

۳۰

مرد خود ساخته

هم پاهایم را همراه با سینه بند می بندند و فرو کردن ملفین و
آمپول خواب آور من را آرام می کنند. اما من بازم بلندمی
گویم: من رو از خدا گرفتید می خواهید به کی پس بدید؟؟?

حالا نوبت مسائل عاطفی و عاشقانه ی ما بیماران شیدا:

حسرت عاشقی بر دل من که الان ۲۹ سال از عمرم گذشته چنان مانده که برایم جز مهالات زندگی ام شده.

من با عاشقی بزرگ شدم تمام هستی و دار و ندارم بوی عشق می دهد و نظم من برای به دست آوردن عشقم جهان رو زیر و رو می کنم حتی حاضرم سرم رو فدای محبت و آرامش کنم.

من غلام و نوکر معشوقم هستم به پاهایش زانو میزنم و دست بوسش هستم تا ابد و آخر زمان.

زندگی من همه ارزونی و فدای یه تار موی معشوق.

بنده هیچ وقت خودم رو مریض ندانسته و نمیدونم و نخواهم دانست.

من کمبود دارم کمبود مهر و عاطفه ای که ۹ ساله ازش محروم شدم. از طرف دیگه با فشار کاری که

عادی هستم برام. می آیم خانه با سوال پیچی خانواده خصوصا پدر و مادرم مغزم رو فشاری وارد می کنند که انگار با

دریل سوراخ می کنند. اما بازم من خدایی دارم که فدایش بشوم
کم نیارم به حول قوه ی الاهی تم هنوز سالم و سلامت
هست و تنومند دارم می شوم سختی ها مردم کرد نه سرنگون!!!
خدایا تا ابد شاکر و سپاس گذارتم.

*****سپاس*****

ما نوجوانانی و جوانیمان با یک سری احساس قلبی پر میشود که
دوست داریم تو چشم مردم بزرگ و سرشناس دیده شویم و راحت
تر از همه هم می شویم. چون حرف حساب میزنیم به نادان تاثیر بد
میداره.

یه سری افراد هم هستند بنا به دلایلی چون حرف حسابم برایشان
گران تمام می شود سعی بر این دارند که پر و بالمون را بشکنند تا
واقعیت افشا نشود.

پس میروند روی نقاط ضعفمان که آبرومندیمان هست و به هر
طریقی انگ می چسبانند تا حرفمان بی ارزش تلقی شود.

هرگز نمی توانند بی آبرویمان کنند چون خدا در دل و خون
ماست. عاشقتم خدا.

من و کلا همه بیمار های اعصاب و روان از گذشته خود عقده هایی
داریم که ابد آزارمان می دهد و چون عامل

می شناسیم با آوردن و افشای این واقعیت کلی آدم زیر سوال می
روند. ما را در بیمارستان اعصاب و روان بستری کرده و

سریعا با دستگاه های کامپیوتری شوک و تخلیه ی افکارمان می کنند
که خدا رو شکر به من یکی اثر نمی گذارد حتی

بالاترین ولتاژ. خدا حافظ جسم و روحم هست. سپاس خدای
آفریننده ی تمام موجودات.

زندگی روالی دارد که در تقدیر هک شده و با دستکاری در کار
خدا و بازی با مغز و روح کسی تقدیر و سرنوشت

عوض نمی شود حتی با رو آوردن به شیطان لعین.

فقط زمان و عمرشان را هدر می دهند. برایشان مهم نیست که زیر
دادن این شوک های برقی چه بلائی سرمان می آید.

اما هر چه شود خود به خودی سر خودشان بدتر خواهد آمد. با این کارها به جایی نخواهند رسید. دنیا رو به محوری می چرخد که فقط دست خداست. تغییرات و تحول و دستکاری در تقدیر افراد دست آدم ها نیست. من خدا را دارم او هست عشقم.

از کفر تو تا دین من جایی به جز تردید نیست: دلخوش به فانوسم
مکن اینجا مگر خورشید نیست؟؟؟

با حس ویرانی بیا تا بشکنم دیوار تو چیزی نگفتن بهتر از
دیوار تو تکرار من!!!

در این دو بیت معناهایی نهفته که باید در شرایط خاصی قرار
بگیرید تا درکش کنید.

چه کسانی می دانند عشق یعنی چی؟؟؟

عشق یعنی وقتی که دستتو میگیرم مطمئن باشم که از خوشی
میمیرم. عشق یعنی وقتی که بی قرارم میشم مطمئن باشم تو
میمونی پیشم!!!

عاشق کیه؟ دل باخته یعنی کی؟ دل سپرده یعنی چی؟

لحظه ی دیدار معشوق ثانیه اول از راه دور دلت را به چه حالی می
ندازد که دیگر الان امید من جوان فقط تو دلم می توانم حس و
درک کنم نه به صورت عادی و ظاهری مثل همه!!!

خدا امید هیچ کسی رو نا امید نکند. چون ناامیدی زندگی کردن و
عمر آدم رو تا لحظه ی پایانی زندگی تو عذاب و

گرفتاری و گریه و غم قرار می دهد. دلت با چیزی خوش نمی
شود. همیشه گریون و پریشانی. عذاب وجدان مثل خوره در

خونت می افتد. بعد از خودت میرسی تاوان کدوم گناهم این هست
که تو تنهایی و بعض زمان و عمرت سپری بشه؟؟

یعنی چی این چه بازی سرنوشتی هست که تا حرف میزنی می شود
چوب و باتون رو سرت و همه ازت فرار می کنند.

بی اعتنایی و فحش و درگوشی حرف زدن ها دیوانه وار پر از بغض
در حال ترکیدن را به آدم تلقین و القا می کنند.

اما خدایی بالا سر شاهد و گواه است که همه ی صحنه سازی ها و
افتراهایی است که دشمن های ما برای ما بیماران

روحی و روانی چیده اند.طوری که نزدیک ۲ ماه است خودم را
در خانه حبث کرده ام بعد از آمدن از بیمارستان پس

از بستری ۳۵ روزه.قبل از این هم که بستری نبودم با ترس و
واهمه بیرون می رفتم از ترس طلبکارانم.بیرون نمی رفتم

با خودم می گفتم از:از جلوی مغازه ی فلانی رد نشوم بد می
شود!اون دوستم را زنگ بهش نزتم و نبینم زشته بدهکارش هستم!

یه تشکر:دم تمام لشکر فاطمیون و سربازان گمنام امام
زمان(عج)گرم خیلی خیلی مرد هستید خدا قوت و نوکرتونم.

با ورود به این مریضی به ظاهر ناعلاج دیگه نمی دانی که انسان
چه کارها که نمی کند:

اینقدر قرض و بدهی و خرید نسیه فراوان بالا می آورید که بعد از
خوردن دوباره ی قرص های اعصاب

(قبل از زمانی که قرص ها را ترک کرده اید)متوجه می شوید یا
امام زمان(عج) من چقدر بدهی و قرض بالا آورده ام تا می آید
به روشی فکر کنید که چطور جبران آفات کنید با مشمت و لگد و

فحش و ناسزا بدرقه ی بیمارسان یا تیمارستان اعصاب و روان می
شوید.

بعد میفهمید و متوجه می شوید که در کارتان ورشکست شدید هیچ
و حق و حقوق نیروهای کاری که با شما
همکاری می کردند هم شده است جزء بدهکاری های اصلی و
بزرگتان.

به معنای واقعی و تمام و کمال از طریق دشمنانم آبرویم به خطر
افتاده است. اما من هنوز سینه ام سپر و سرم بلند
است یا حضرت محمد(ص) سپاس.

دنیای پیش روی من جوان پر از نشاط و شادی و نیرومند تبدیل می
شود به روسیاهی بین مردم. کسی رو ندارید که

اعتماد و تکیه کنید بهش --- حتی پدر مادر برادر خواهرتان.

چون آنها هم شستشوی ذهنی و مغزی و تلقین کارهای بد بهتر از
خوب است شده اند و من را در هر بار بستری شدن

مقصر شمرده و می گویند حقت است که بستری شدی دوباره. چرا
قرص ها را ترک کردی که اینطور شود؟

تا آخر عمر اگر قرص هایت را استفاده کنی و به حرف ما گوش کنی
یه کاری که حتی خودت هم دوست نداری بری برایت پیدا می
کنیم. در صورتی که من کار آفرین نمونه ام و چندین مدرک درسی
دارم باید غلام کسی دیگر شوم؟؟؟؟!!!

(من نمایندگی پخش تجهیزات پزشکی شرکت راسا(راهبانان
سازندگی) در استان گیلان و حال مدیریت شرکت تبلیغات اینترنتی
تبلیغات استار با سایت www.tablighatstar.com را بر عهده دارم
و کارمند بیمارستان هستم.)

در آخرین باری که ۳۵ روز بستری شدم ممنوع الملاقات هم بودم و
روزهای عیادتم هم نمی آمدند هیچ زنگ هم نمی زدند!!!

اگه بی اعتقاد بودم مثل خیلی ها با انواع مختلف خودکشی خودم
را می کشتم اما چون خدا را واقعا از ته دل قبول داشته

و دارم هنوزم زنده ام و با آبروی جوان کاری و با ادب زندگیم را
می کنم.

من ۴ بار خرد شدم اما تسلیم نشدم و بلافاصله بلند شدم و چشم همه
ی دشمنانم و اطرافیان بد ذاتم را کور کردم.

اینبارم با افشای حقیقت زمان و زندگی سربلند و سرشار از غرور
در کشور مقدسم ایران عزیز ظاهر می شوم اونم خیلی

خیلی پر رنگ تر از گذشته ی تلخم. کمک و یاری پروردگار از من
آدمی جدید ساخته انشالله لایقش باشم .

با تشکر فراوان از پزشکان محترم و عزیزی: چون دکتر آدمیت و
دکتر نسیم نکویی و دکتر سلیمانی و دکتر سیکارودی و دکتر حمید
رضا عطار و شهین دخت (شیرین) مستان آبادی (اکوی قلب) و
همچنین روانشناس محترم و بزرگوار و صبورم دکتر رقیه کریم
بخش و دوست گلم میثم مهدیی (مداح اهل بیت) و خواننده ی
محافل عروسی کشور مرحوم جناب جواد قربانمنش که برای بهبود
بیماریم من را یاری و کمک فراوانی نمودند. سپاس فراوان.

الهی به امید تو.

خدایا شکر

The end

بخش ششم

*** خبر آمد خبری در راه است مزده آن دل که از آن آگاه است.***

****** جنگ حق در مقابل باطل در پیش رو است.******

*** متحد شدن مسیحیان و مسلمانان برای جنگ با کفار و گروهک**

های داعش و ریگی در کمین.*

****** فصل اول:**

با یه یا علی شروع می کنم این مصیبتی را که در نه سال گذشته بر

من تحمیل گردید:

*** من از زمان دوران بچگی دوست داشتم آدم معروف و محبوبی**

بین مردم شوم. از این جهت برای به دست آوردن این موقعیت

زحمات فراوانی کشیدم. در درس همیشه جزء شاگردهای ممتاز و

نمونه و با ادب بودم. هرگز دعوا نکرده ام با کسی حتی دروغ از یک

فحش و بدگویی.

دوران دانشگاه را در دانشگاه آزاد سما گذراندم و در میان هم

ترمیانم شاگرد سوم شدم.

کمی خون ریزی معده داشتم که حتی آندوسکوپی و کولونوسکوپی هم شدم ولی چیزی در آزمایشاتم دیده نشد. دستم نیز عرق می کرد. برای این منظور بعد از اتمام دانشگاه عازم تهران شدم برای گرفتن معافی پزشکی از خدمت مقدس سربازی.

ولی موفق نشدم معافی بگیرم. در مسیر راه با مدیریت شرکت پخش تجهیزات پزشکی پرینان طب آقای جواد غفوری آشنا شدم.

برایم کار جالبی به نظر آمد. شماره اش را گرفتم و با او هماهنگ کردم که به زودی به او سر خواهم زد. بعد از یک هفته با یکی از دوستان صمیمی دانشگاهیم به شرکت او مراجعه کردم واقع در کرج. با آغوش گرم و باز از من استقبال کرد از کنجکاوی و فعال بودن خوشی آمد و به من بلافاصله نمایندگی شرکتش را داد. من هم خیلی خوشحال شدم و با شادی و شغف به خانه برگشتم.

سپس با قرض و کمی پول که خودم با کار کردن در بنایی جمع کرده بودم به کمک آقای غفوری مغازه ی تجهیزات پزشکی افتتاح نمودم واقعا دهمشان گرم.

در اوایل شروع کارم بازار خیلی ضعیف بود. من هم طریقه ی کار را نمی دانستم ولی آقای غفوری من را یاری و ساپرت می کرد تا جای

یافتیم. خواهرم منشی من بود. من در داخل استان خودمان گردش می کردم و با کلی پزشک با آشنا شدم و شدند مشتریانم.

چون اوضاع بازار ضعیف بود من حتی کرایه ی مغازه ام را از خانواده ام قرض می گرفتم.

چندی بعد در حین کار با شرکت راسا(راهبانان سازندگی)واقع در تهران آشنا شدم برای بهبود کارم قدم خوبی بود. هر روز در خانه زیر فشار پدر و مادرم بودم. روی روحیاتم خیلی اثر کرده بود. من را به کل عصبی کرده بودند طوری که دوست نداشتم شب هم به خانه بروم.

روزی من برای بازاریابی به یکی از شهرهای استانم رفته بودم که معاونت بخش جراحی مردان بیمارستان شهرمان به مغازه ی من مراجعه می کند و به خواهرم دفترش را امانت می دهد تا بعد از ظهر بیاید بگیرد از آن کپی بگیرد. من که غروب برگشتم موضوع دفتر را فهمیدم کنجکاو شدم کمی مطالعه کردم و در آن نام انواع نخ جراحی را دیدم و یاد داشت کردم.

وقتی غروب مسئول بخش جراحی مردان آمد من بودم. به او موضوع را که گفتم خیلی تعجب کرد و خوشحال شد. به من چنین جمله ی گهرباری گفت:

*****علم را باید دزدید.*****

همان روز شماره ی تماس خود را به من داد و گفت هر کمکی از دستم برآید برایت انجام می دهم تا دست شما جوانان فعال و کاری مملکت را بگیرم تا پیشرفت کنید. خیلی خوشحال بودم که با چنین شخص محترم و فهمیده ای آشنا شده ام. خدا را شاکر بودم و همیشه شکر گذارش شدم.

همیشه برای عمل جراحی هرنی بیماران را برای خرید پرولین مش جراحی راهی مغازه ی من می کرد و با من همیشه هماهنگی می کرد که چه چیزهایی برای فروش بیاورم که مصرف زیادی داشته باشد.

روال کار خوب داشت پیش می رفت که اتفاقات عجیبی برآیم افتاد. از یک عشق و عاشقی بچگانه شروع شد تا دعوا و جنگ و جر و بحث با خانواده در خانه.

عاشقی بد دردی هست خدا کسی را با عشق امتحان نکند. وقتی در مورد خواستگاری با خانواده ام صحبت کردم چنان بلوایی در خانه رخ داد که نگو و نپرس. پس مجبور شدم به تنهایی به خواستگاری دختر مورد علاقه ام بروم آن هم ساعت یازده شب. وقتی به منزل دختر مد نظرم رفتم آنها شگفت زده شدند و دختر سر درد عجیبی گرفت و مادرش هم با من رفتار گرمی نکرد و از آنجا نیز به نوعی ترد شدم.

من هم با عصبانیت به خانه آمدم. وقتی رسیدم خانه موضوع را که افشا کردم همه به من توپیدند و من را زیر بار کتک و فحش قرار دادند. یکی از آشنایان به رفتارهای من شک کرده بود و به خانواده ام اطلاع داد که غیر عادی هستیم. من را به یک پزشک اعصاب و روان نشان دهند.

من وقتی با جواب منفی دختر مواجه شدم به شخص دیگری فکر کردم. برای پر کردن تنهایی و فرار از فشارهای خانواده ام. با دختر که صحبت کردم هم شهری خودم بود ولی برای زیارت به مشهد مقدس رفته بود. پس من هم برای رفتن به پیش او عازم مشهد شدم با یکی از دوستان صمیمیم که به اسرار خانواده ام همراه آمد تا

من را منصرف کند و در نیمه ی راه نظر من را عوض کرد و به خانه ی خواهرش برای استراحت برد. صبح که برگشتیم خانه خانواده من را با زور و کتک راهی بیمارستان خواستند کند که من نمی رفتم. مرا به کیلینیکی که از قبل هماهنگ کرده بودند به زور بردند و او آمپول ملفین به من تزریق کرد. من به پلیس زنگ زدم آنها زود خودشان را رساندند. من در داخل ماشین ۱۰ موضوع را داشتم افشا می کردم که ناگهان خوابم برد و چشمانم را که باز نمودم دیدم دست و پا بسته در بیمارستان اعصاب و روان هستم.

با ورود به بیمارستان و دیدن وضع ظاهری من پزشکان اول با خانواده ام صحبت کردند برای پرونده سازی و سپس از من و خانواده شرح حال و وضعیت گرفتند.

من در شرح حال خیلی منطقی و معقولانه گفتم که مغازه ی پخش لوازم پزشکی دارم و در حال حاضر در آمد کم و ضعیف است و مدتی بعد در آمدم را به ماهانه یک میلیون تومان خواهم رساند و در سال های آتی ماشین تویوتا کمری فول آپشن که در آن سال (۱۳۸۷) صد میلیون تومان بود خواهم خرید. چون من همیشه دنبال بهترین ها بودم و هستم.

بعد از شرح حال گرفتن از من از خانواده ام هم شرح حال دادند. آنها به کل زیراب من را زدند و گفتند توهم دارد و همه چیزهایی می گوید دروغ است حتی کرایه ی مغازه اش را از ما قرض می گیرد. با این حرف ها دکتر نیز منحرف شد و تشخیص داد من بیماری دوقطبی یا مانای شدید دارم و باید در بیمارستان اعصاب و روان برای بهبودی و طول درمان بستری شوم.

پس از اینجا موضوع شروع شد. هر روز از من ناشتا خون می گرفتند و انواع قرص ها را روی من امتحان می کردند. اولین قرص های کبتاگن که اعتیاد آور - خواب آور - چاق کننده - توهم - روان گردان - وضعیف کننده چشم و تاری دید بود را روی من امتحان شد. اینقدر بی حال و پریشان و مضطرب روزهایم را در بیمارستان می گذراندم که فرق روز و شب را نمی داستم چون همیشه خواب بودم. ولی نمازم را در اول وقت می خواندم و هرگز ترک نکردم.

(این قرص ها و آمپول ها در جنگ های جهانی مورد استفاده قرار می گرفت و حال در بیمارستان های اعصاب و روان برای پرورش گروهک های چون داعش و ریگی مورد استفاده قرار می گیرد. با مصرف این داروها فرد توهم پیدا کرده و از خود بی خود می شود

طوری حتی اگر سر کسی را نیز ببرد هیچ حس ندامت و پشیمانی و ناراحتی ندارد و به توهم خود بزرگ بینی مبتلا می شود.)

اولین بستری من ۳۰ روز طول کشید. اما برای من ۳۰۰ سال بود. اما من نا امید نشدم. پرونده سازی با موفقیت انجام شد به ضرر من.

طوری که نا امید از رفتن به خدمت مقدس سربازی شده بودم منی که عاشق سربازی بودم. پس بعد از ترخیص از بیمارستان به دنبال معافیت پزشکی که برابر کارت قرمز بود رفتم. عازم تهران شدم. در کمیسیون پزشکی تهران قبول شدم. من را به نظام وظیفه ی استانم فرستادند آنجا هم قبول شدم. سپس به شهرستان فرستادند در آنجا خیلی فکر مخشوش بود نوبت من که شد برای صحبت با پزشکان کمیسیون ناگهان با خود فکر کردم با گرفتن کارت قرمز از همه چیز منع می شوم حتی کار و ازدواج. با مادرم به نظام وظیفه رفته بودیم به او گفتم من می خواهم به سربازی بروم. من زندگیم را دوست دارم و آینده برایم مهم است.

موضوع را با پزشکان در میان گذاشتم خیلی تعجب کردند و خوشحال شدند. پس به من معاف از رزم را پیشنهاد کردند و من هم

خوشحال شدم و با کمال میل قبول کردم. پس دفترچه ی اعزام به خدمت مقدس سربازی پر کردم و پست کردم.

مدتی بعد جواب برگه سربازیم آمد به نیروی وزارت دفاع افتاده بودم. قزوین مرکز آموزشی جوادنیا.

در دو ماه سربازی فقط هر روز صبح محوطه پادگان را نظافت می کردم. سپس در کلاس های آموزشی شرکت می کردم. فقط در روز آخر رژه رفتم و تیر اندازی در میدان تیر کردم. با موفقیت آموزشی تمام شد. در تقسیم به شهر تهران افتادم.

دو روز در پادگان ماندم در خواست دادم محیط اینجا خشک است و به اعصابم لطمه می زند جای من را عوض کنید. من را به شرکت آقای داوود احمدی نژاد برادر رئیس جمهور زمان خودم (آقای محمود احمدی نژاد) اعزام کردند یک هفته دربان و خدمت گذار ایشان بودم.

سپس آنها به مکان دیگری انتقال یافتند و شرکت راه سازی کل ایران جایگزین آن شد. من پشت تیریبون می نشستم و ورود و خروج کارمندان را ثبت می کردم و در را برایشان باز و بسته می کردم.

جای خواب نداشتیم با سربازی که همراه من آمده بود در نمازخانه
ی شرکت می خوابیدم. شب ها قرص اعصاب می خوردم فقط با
قرص خواب لوراسپام و کولوناسپام قوی خوابم می برد.

در اواسط خدمت چون با قرص خواب هم خوابم نمی برد به مدت
یک ماه آمپول خواب آور و ملفین تزریق می کردم. اما باز افاقه
نگرد یک هفته شب تا صبح بی خوابی کشیدم طوری که در رفتارم
خیلی اثر کرده بود همه از دستم عاصی شده بودند به ناچار
استیلاچی گرفتم و راهی شهرمان شدم و به خانواده گفتم وقتی گفتم
بلافاصله من را به بیمارستان اعصاب و روانی که قبلا بستری شده
بودم و در آنجا پرونده داشتم بردند. آنها وقتی وضعیتم را دیدند و
معاینه کردند سریعاً بستری مجدد کردند به مدت ۳۰ روز دوباره
بستری شدم. کلی عذاب کشیدم. به زور من را می بستند و آمپول
های مختلف مخدری را به من تزریق می کردند. وقتی ۳۰ روز تمام
شد دوباره به شرکت راه سازی واقع در تهران یا محل خدمت
سربازیم برگشتم. دوباره به سرم زد که معافیت پزشکی بگیرم و
دنبال مراحل اداری و قانونی آن بروم ولی فرمانده ام به من

انرژی مثبت و امید داد طوری که با موفقیت کامل خدمت مقدس سربازی را نیز سپری کردم و به اتمام رساندم. بعد از یک هفته کارت پایان خدمتم به دم در خانه ارسال شد و من تحویل گرفتم. خدا رو شکر. خدا همیشه با من بوده و هست. خیلی دوستت دارم خدا جون. فدایی داری. نوکرترینم تا ابد و آخر.

بعد از اتمام سربازی با شرایطی که داشتم نمی توانستم به ازدواج و کار به راحتی فکر کنم. چون شرایطم خاص بود. با یکی از اقوام نزدیک مادریم که مطلقه بود و از بچگی دوستش هم داشتم ازدواج کردم. اما او من را به چشم یک مریض همیشه نگاه می کرد و حتی تمام خرید منزل را خودش به عهده گرفته بود و از من صلب کرده بود. حتی با من به خیابان برای گردش نمی آمد طوری که خجالت می کشید و عارش میامد کسی بفهمد ما زن و شوهریم حتی اگر هم میامد همیشه یک متر جلوتر یا عقب تر از من راه می رفت و کنار من هم قدم نمی شد. من به ناچار در یک کارواش کار می کردم و هیچ میل و علاقه ای به کارم نداشتم. مدتی بعد از آنجا درآمدم و به شهر همسرم برای کار کوچ کردیم. در شهرک صنعتی در کارتون یا کاغذ سازی مشغول کار شدم ولی صاحبکارم از من بی کاری فراوانی می کشید طوری که به من می گفت رول های کارتون

۷۰۰ کیلویی را به تنهایی از روی شیب از پایین با بالا هل بدهم
داخل ماشین خاور. خیلی کمر درد گرفته بودم. سه روز بیشتر در
آنجا دوام نیاوردم و به خانم و خانواده اش گفتم من این کار را
دوست ندارم و هرگز ادامه نمی‌دهم. از اینجا بحث و دعوای
خانودگی و قهر خانم شروع شد طوری که درخواست طلاق
توافقی داد و از هم جدا شدیم و از تمام حق و حقوق مهریه و نفقه
اش هم گذشت. پس کار به جدایی کشید بعد یک سال نامزدی و یک
سال ازدواج.

در این مدت که ازدواج کرده بودم حتی از اواسط این جریان پیش
یک روانشناس هم می‌رفتم چون روانشناسی انسان را آرام می
کند. در دوران طی مراحل اداری طلاق و جدایی هر روز یا یک
روز در میان به روانشناس مراجعه می‌کردم. من زندگیم را به
روانشناس عزیز و محترم مدیونم. ممنون و تشکر.

بعد از جدایی خانواده به کل من را ترد کردند و کنار گذاشتند به
علت ازدواج فامیلی و آبروریزی به وجود آمده. دکتر روان‌پزشکم
را عوض کردم و پیش دکتر دیگری رفتم او به من گفت من رییس
کومیسئون کمیته امداد شهرستان هستم. داروهایت گران است و تو

پشتی نداری. بیا من تو را عضو کمیته امداد کنم و داروهایت را به حساب کمیته بگیرم. خیلی کمکم کرد. یک دنیا تشکر. خدا از ایشان راضی باشد.

THE END

****فصل دوم:

روزهای خوش در راه است. در کمیته پیشنهاد وام خود اشتغالی ۱۵ میلیون تومانی به من شد. من فکرم را به کار انداختم تا دوباره دست به کاری بزنم. پس به تمام اقوامم رو زدم که ضامن من بشوند ولی کسی بهم اعتماد نداشت و از قبل خانواده ام با آنها هماهنگ کرده بود که کسی ضامن من نشود. به کل از چشم همه افتاده بودم. ولی ناامید نشدم به یکی از دوستان و آشنایم رو زدم که بازنشسته ی سپاه بود قبول کرد و ضمانتم را قبول کرد. با یک ضامن کارمند توانستم ۱۰ میلیون تومان وام بگیرم.

یک شرکت تبلیغاتی و طراحی سایت و سایتی که هنوز دایر است با دو منشی حرفه ای که گرفته بودم افتتاح کردم. روال کار داشت خوب پیش می رفت ولی خانواده ام هر روز به من گیر می دادند و دخالت به کار و زندگیم می کردند. من هم دیگر هیچ قرصی نمی خوردم و ترک کرده بودم. دکتر به من گفته بود بدون هماهنگی با من قطع نکن و روزه هم نگیر. ماه رمضان بود. من تا جایی که توان داشتم روزه هم می گرفتم. با ترک قرص اخلاقم بد و تند شده بود طوری که با هر نیش و کنایه ای از خانواده جوش میاوردم و دعوا می کردم منی که خیلی شاداب و بشاش و خنده رو هستم. پس دوباره من را دست و پا بسته راهی بیمارستان اعصاب و روان کردند. و شرکت را نیز به زور تعطیل و جمع کردند.

به مدت ۳۵ روز بستری شدم. در زمان ترک قرص کلی از این و آن قرض گرفته بودم و زیر بار بدهی و قرض فرو رفتم. ۱۰ میلیون بانک و ۱۰ میلیون به صورت بدهی از دوستان و آشنایان.

در این مدت من به همه ی پزشکان و بادیگاردانی که در آنجا کار می کردند ثابت کردم که سالم هستم. پس به حرف هایشان گوش نمی دادم به همین منظوز چهار نفره دست و پای من را می بستند و

کتکم می زدند و آمپول های روان گردان به من تزریق می کردند اما به من اثری نمی کرد و به آنها فحش و ناسزا می دادم ولی هرگز نمازم را ترک نمی کردم. حتی جهت قبله را نیز اشتباه قرار داده بودند بر روی دیوار. آن را نیز درست و اصلاح کردم. همه را به سوی نماز دعوت می کردم. همه به من لقب عیسی مسیح داده بودند و با من دوست شده بودند و علاقه ی خاصی به من داشتند. تمام کسانی را که یار من بودند اذیت می کردند پزشکان و بادیکاردها. کشیدن سیگار در زمان ملاقات ممنوع به نظر می آمد ولی همراهان با خود برای عیادت بیمارانشان سیگار می آوردند و بعد از رفتن آنها به همه سیگار پخش می کردند. حتی خدمتکارانی بودند که در روزهای ملاقات با لباس مبدل به شکل بادیکاردها ظاهر می شدند. من شب ها خوابم نمی برد به زور من را می بستند و آمپول ملفین یا خواب آور تزریق می کردند. چون اثر نمی کرد مجبور شدند به من و دوستانم شوک برقی برای پاک کردن ذهنمان بزنند که فراموشی طولانی مدت هم به وجود می آورد ولی من هرگز فراموشی نگرفتم. که در این سری من عبار زیر شوک با ولتاژ ۲۲۰ ولت برق شهری قرار گرفتم ولی باز اثری نمی کرد و

سرّعا به هوش می آمدم و به هوشیاری کامل می رسیدم. با افزایش
قرصانه به ۲۰ عدد راهی خانه شدم بعد از ۳۵ روز.

کلی بدهی به بار آورده بودم حدوداً ۲۰ میلیون تومان. روی بیرون
رفتن از خانه را نداشتم. تصمیم به نوشتن سرنوشتم در این نه سال
گرفتم تا کتابی تهیه کنم و بفروشم تا هم آبرویم را به دست آوردم و
هم بدهی هایم را پرداخت کنم. پس در عرض یک هفته بکوب آن را
تایپ کردم. وقتی خانواده ام فهمید دوباره من را به بیمارستان
اعصاب و روانم برگرداندند و از کل فامیل و آشنایان خواستند به من
نه زنگ و سر بزنند حتی خودشان هم نیامدند یعنی به کل تردم
کردند از خانه. دوباره به مدت ۳۷ روز بستری شدم. ۶ بار دیگر
شوگ خوردم. این بار سعی کردم آرام باشم و از راه قانونی و
منطقی عمل کنم به ظاهر با همه ی پزشکان و بادیکاردها دوست
شدم و عازم خانه گردیدم.

مادرم گفت دیگر فکر کار و ازدواج را از سرت بیرون بیاور و با
کارگری با پدرت یا میوه و تروپ فروشی با فرقون و ارا به ی پدرت
زندگی ات را سر کن تا زمان مرگت فرا برسد. هر موقع ۵۰ میلیون

جمع کردی و عاقل شدی و بیماریت درمان شد برایت زن خواهم
گرفت در غیر این صورت حرفی از ازدواج مجدد نزن.

اما من اعتنایی به حرف خانواده نمی کردم و همیشه کاری را که به
ذهن خودم درست می آمد انجام می دادم. پس بازاریاب یک
شرکت تبلیغاتی شدم. چندین ماه کار کردم. درآمد ضعیف و کم
بود ولی راضی بودم خدا را شکر. از بیل زنی و میوه فروشی در زیر
گرما و سرما بهتر بود. در آنجا روزی یک مشتری برای سفارش کار
آمد از او خوشم آمد شماره ام را به او دادم و او نیز شماره اش را
به من داد. دو ماه با هم رفیق بودیم. من را به پدرش معرفی
کرد. تمام مشکلاتم را به او و خانواده اش گفتم. شرایطم را قبول
کردند. یک ماه بعد عقد کردیم. پدر رئیس اسبق و بازنشسته ی
شرکت آب و فاضلاب شهرمان بود و با شورای شهرمان دوست
صمیمی بود از او خواست که لطف کند برای من کاری جور کند او
نیز حرفش را زمین نزد و در عرض یک هفته من را کارمند
بیمارستانی که واقع در شهرمان بود کرد (همان کاری که نه سال
بود آرزویش را داشتم). از او تشکر فراوان دارم. ممنونم. حال
کارمند و حقوق بگیرم و یک زن خوب و با خانواده و محترم نیز
نصیبم شده است و از زندگیم راضی و خرسند هستم و در حال ترک

کردن قرص هایم زیر نظر روان پزشک و روان شناس محترم و
بزرگوایم هستم. از خدا شفای عاجل برای تمام بیماران روحی و
جسمی را خواهان هستم.

****لطفا با خواندن این کتاب از تمام بیماران اعصاب و روان
حمایت کنید. به امید خدا امام رضا پشتیبانتان باشد.****

****پایان****

*******the end*******

